مثنوی بیدل

بسم الله الرحمن الرحیم

ایها المکتوم فی افهامنا — ایها المنظوم فی اوهامنا

ایها المبطون فی العین اللمیع — ایها المقروع فی الاذن السمیع

ایها المحفوظ فی حفظ الورے — ایها المفهوم من شی ترے

ایها المثبوت بالنص الجلیل — ایها الموجود من عین الدلیل

ایها المنظور فی مرآتنا — ایها المنشور فی عاداتنا

کو سری انجام و اعجاز ترا — چون کشایم پردهٔ راز ترا

فکرها هر چند فرسودم چه شد — پا بمنزل سخت فرسودم چه شد

چشم جان را چشمهٔ خون ساختم — جوهر لعل ترا نشناختم

لخت دل دادم بسیلاب دموع — ماهی وهمم بسوزد آتش ز جوع

الحق این عزم کجا جانا کم کجا — جستجوی پیک ادراکم کجا

جوشش من سود او سودا و خروش — مرحبا بر این خروش و این سروش

نغمهٔ من بس که شد صوت دهل — نظم ناموزون شناسم این غزل

وسعت قصر تو کی پیمود کس — قفل اسرار ترا نگشود کس

منزل پر خار و خضر افتاده کام — دفتر خار و ملا خسته کام

رهبر این ره ندارد پای سخت — دست کس نرسد بشاخ این درخت

گر کند خاور درین دریا عبور — قطره سازد فخر و نار غرور

من نه خورشیدم نه خضر منزلم — کی بود محکم برین معنی دلم

نی مرا پایی که راهی طی کنم — نی مرا دستی که شاخی پی کنم

نغمهٔ من نالهٔ زار است و بس — قیل و قالم حرف بیکار است و بس

لیک این غوغای بی هنگام من — هست چون آب حیات از جام من

من نمی نازم بعقل و وهم خویش — نکته در چینم بقدر فهم خویش

زین تجلیها خوشا ادراک من — نافهٔ مشک ست مشت خاک من

اهل معنی خامها فرسوده اند — گوی همت یکدگر بربوده اند

کن تو یا رب از من ارسلول — برگ سبزی همچو گلدستهٔ قبول

رفعت شان ترا حدی کجاست — بحر فیضان ترا سدی کجاست

چون بنای دو جهان بنهاده — غیر آب کن نه آتش داده

هفت قلزم در خمی پیوسته — چار عنصر را بتاری بسته

این شنا نیست این چه فیض است این چه جود — واجب و ممکن نمودی یک وجود

ما ز اسرار تو حیرانیم بس — راز امر تو نمیدانیم بس

نیست کس مثل تو بی همتا توئی — چون دلیل قاطع رمز وسی

عیننا مسدودة فی ماسواک — ربنا معبودنا روحی فداک

عقل را یا جوهری دادی وجود — در نمودی ز آب و آب در زرود

شرح کی سازیم آئین ترا

جنس معدن جنس حیوان و نبات

بند و بست این همه امر جلیل

اشرف الاجناس نوع آدمی ست

مشت خاکی را چه صولت داده

صبر و علم و حلم و عقل و جود و جاه

حفظ و بصر و سمع و لمس و ذوق و فهم

راحت و آرامش و عیش و نشاط

چشم و گوش و دست و پا و جسم و جان

جنس معدن هم ز نعمت دور نیست

چون کشد سختی ز هجران کوه

کوه گر نازد به لعل لاله وش

بار در خاک چون نازان شود

چون شود زر سنجهٔ مرجان و سیم

این همه افضال تست اندر دو جنس

حسن سالم تا کجا ذات ترا

عقل انسان کو کز آن ماهر شود

کاه را بر کوه سر فوقی بود

نیر جنبان مظهر انوار تست

هر گلی با حکمت بیچون بود

فیض کنهت جلوه فرما پیدا زد

فقرهٔ سر سرشت تکوین ترا

نکتهٔ زر رقیت اندر کائنات

نظم و نسق خلق را باشد دلیل

بهر این مخلوق خلق عالمی ست

چند نعمت چند دولت داده

وهم و فهم و فکر و درک و رسم و راه

جوش و هوش و ناز و نوش و کیف و کم

فرحت و آسایش و بسط و بساط

مسند و تاج و کلاه و فخر و شان

سنگ از رنگ دل مند و زیست

خنده را لعلی بود دندان کوه

تر نقش ساز و زر رنگ سبزه خوش

از خزف الماس سنگ آن شود

از صدف مخلوش و جسد در یتیم

واقف این نکته باشد جن و انس

نعمت جنس نباتات ترا

سر مکتوم تو کی ظاهر شود

فرد فردش را جدا ذوقی بود

هر ورق زو نقش کن اسرار تست

دافع امراض گوناگون بود

حر و برد و رطب و یابس ایدا زد

در همه رنگی جدا پنهان شده — عدل و خلف اندر مزاجش وا شده
در گل و نکهت باشد بی شکی — از مرکب و ز بسیط آید یکی
منفرد یا ممتزج همسر بود — در اثر یک رنگ برگ و بر بود
بوی گل آید به از مشک ختا — تلخ را گردی به شیرین عطا
این همه از بهر نوع مردم است — عقل انسان اندرین معنی گم است
می‌شناسیم چون ز عین حق‌شناس — سر این فهم بعید از التباس
می‌شناسیم کین متاع جزو و کل — شد مهیا بهر ارواح رسل
قابلش باشند بی روی و ریا — انبیا و اولیا و اوصیا
کان همه مقبول درگاه تواند — بندگان سالک راه تواند
اجمعی تا شاه ختم المرسلین — منک صلوات علیهم اجمعین
وین همه می کوشش خاک ما — کان بود بهر تن ناپاک ما
ناگهان گویی نمی‌دانیم بس — ما نمی‌دانیم رفتن پیش و پس
لب نمی‌جنبانیم در آلای تو — مرحبا این رو و نعمتهای تو
هان طفیلی ز آن همه شکل من و سر — شد نصیب ما ز آن ارواح قدس
فیض تو چون می‌بود یار شفیق — قطره باشد از آن بحر عمیق
بهره از لطف تو دریایی بود — قطره نبود بلکه دریایی بود
چرخ گو بر شمس ناز و غمزه‌ها — خاک می‌نازد به حسن ذره‌ها
با وجود این نعیم لاتعد ها — مسکنی با ما دو صد ابر سد د
از پی آرایش اعمال ما — انبیا داده به حفظ احوال ما
عقل ما را هم تو کردی عطا — کان تمیزی است از راه خطا
چشم ما را جلوه‌ها افزوده — حسن خوبی آینه بنموده

گوش ما را داده سمعی عجیب | بشنود از هر بعید و هر قریب
چشم ما را ده نمودی از وجوه | می شناسد حق و باطل را از تو
ذکر خود در صورت ما انداختی | قلب ما را کعبه خود ساختی
گر زبان باشد بهر موی ما | شکر تو نبود ادا از سوی ما
وصف تو صرف از تو زیبا و بجاست | بنده را تاب ثنای تو کجاست
من باوصاف تو حیرانم بسی | خود چه بنگارم چه پرسم از کسی
گرچه فکری هست ایم و مبهم | برق اجلال تو می سوزد لبم
نغمه بی لطف باشد شور من | بید لرزان است کلک زور من
من ندارم اندرین تاب مقال | لیک بنمایم کنون عرض حال
نعمتی اهل جهان را میدهی | هم گدا را هم شهان را میدهی

مناجات

ما الٰہا بخشنده عالم توئی | واقف و داننده عالم توئی
این حکیم از درد نالان هر دم است | بنده بیچاره مجروح غم است
بنگر این تکلیف و رنگ زرد من | جز تو کس نبود طبیب درد من
درد من کان فکر بی پایان بود | لطف تو آن درد را درمان بود
من اسیر فکر عصیانم ببین | سوز قلب و کاهش جانم ببین
از من مسکین معاصی عفو کن | عفو کن اجرام عاصی عفو کن
بحرمت زوج رسول مجتبیٰ | بحرمت زوج علی مرتضیٰ
بحرمت زوج بتول محترم | راحت جان سبز محتشم
بحرمت زوج امام ذوالکرام | کشته هم شبیر عالی مقام
بحرمت زوج شهید کربلا | حضرت شبیر سبط مصطفیٰ

بهر ترویج امام متقین — سید سجاد زین العابدین

بهر ترویج شه عالی صفات — حضرت باقر امام پاکذات

بهر ترویج گل باغ امم — جعفر صادق امام باکرم

بهر ترویج مه برج عطا — موسی کاظم دُر درج سخا

بهر ترویج امیر دوسرا — دستگیر بیکسان موسی رضا

بهر ترویج تقی متقی — واقف اسرار مخفی و جلی

بهر ترویج امام عرش جاه — رهبر ایمان نقی دین پناه

بهر ترویج جناب عسکری — مقتدای جمله انسان و پری

بهر ترویج شه کون و مکان — مهدی هادی امام دو جهان

باعث تزئین ایمان و عمل — حامی دین هادم ظلم و زلل

بهر ترویج گروه انبیا — بهر ترویج نفوس اولیا

بهر ترویج جمله اصحاب رسول — ناصران هم علی و هم بتول

بهر ترویج جوانان حسین — جان نثاران امام مشرقین

تشنگان عرصهٔ صبر و ولا — کشتگان مقتل کرب و بلا

کشور قلب مرا آباد کن — از غم دنیا دلم آزاد کن

ز ابتلای عشق روپوشم بساز — وز الوهی خود فراموشم بساز

اندرونم را ز دین نوری ببخش — جلوه در چشم مهجوری ببخش

در مشامم از شمیم خوش ببار — با نگاهم صورت دلکش بیار

برفکن از همّ من فکر فجور — حفظ کن طبع من از کبر و غرور

لطف فرما حسن خوشخویی مرا — ده متاع نطق و کم گویی مرا

باطنم را منجلی از نور کن — زنگها ز آئینه‌ام دور کن

داغ سیمای سیه فامم بشو / زآب رحمت فرد اعمالم بشو

از خمار غفلتم هشیار کن / محو خواب مستیم بیدار کن

از غبار و قشقهٔ بزم مجاز ده / سور و طعن محبانم مساز

کمن ز سوز حشر پر اندیشه‌ام / بر فکن از دست جام و شیشه‌ام

در خم هر زلف محبوسم مکن / با بتان خلق مانوسم مکن

از می و ساقی بفرما عار من / کارساز ا تو بکن این کار من

غیر خود مسمار کن در دیده‌ام / کن ز حسن باسوار بخشیده‌ام

فی مرا عشق و گر درویش کن / عاشق زار حبیب خویش کن

احتیاج دولت و حشمم مده / جز غم آل نبی رنجم مده

آرزو دارم که خونباری کنم / در چنین غم باشم و زاری کنم

گر چه زین کلفت شعار من بود / ماتم شبیر کار من بوده

کم نگردد ناله جانکاه من / نگذرد از چرخ نیلی آه من

سرنتابم از تب سوز درون / دمبدم ریزد ز چشمم اشک خون

والدینم را بخلق آباد دار / مومنان را در دو عالم شاد دار

چونکه گفتم این دو حرف التجا / انت غفار حبیب کبریا

نعت سرور کائنات

بعد حمد خالق ارض و سما / واجب آمد نعت محبوب خدا

مصطفی سردار خیل انبیاست / مصطفی تاج سر عرش علاست

موجد و مستجمع دین خدا / مرسل احکام و آئین خدا

مجمع خلق و کرم عادات او / مظهر انوار رحمت ذات او

کس نباشد غیر او مطلوب حق / هم حبیب حق و هم محبوب حق

باعث تکوین ارض و آسمان
وجه تزیین امور کن فکان

هم نبی و هم بشیر و هم نذیر
هم یتیم و هم امیر و هم کبیر

هم حکیم و هم حلیم و هم کریم
هم قسیم و هم جسیم و هم وسیم

منبع افضال و اکرام خدا
مورد آیات و احکام خدا

ماهر سر خداوند جلیل
مالک تسنیم و خلد و سلسبیل

خاتم مهر نبوت پشت او
قاطع جرم قمر انگشت او

دست پاکش دستگیر مؤمنین
چشم لطفش رحمة للعالمین

دامن فیضان او بحر عطا
سایهٔ دامان او ابر سخا

فرق او زینت ده تاج و کلاه
سینه اش آیینهٔ علم اله

کاکل مشکین او عنبرفشان
سنبلی از گلشن باغ جنان

آن دهان تنگ و آن نازک دهن
جز کلام حق نفرموده سخن

آن لب شیرین و آن ذوق مقال
یوسف مصری از او شرمنده حال

آن در دندان او پر زرق و برق
برق زان در قلزم آزرم غرق

آن قد و آن قامت زیبای او
بقعهٔ نوری ز سر تا پای او

هست آن سرتاج چرخ چنبری
جلوه بخش مسند پیغمبری

نعت پاکش بنده خواند محال
قدر او کس جز خدا داند محال

گوهر اوصاف او سفتن محال
در صفات او سخن گفتن محال

الله الله این جمال و این جمیل
عاشق و شیدای او رب جلیل

آن خدا نبود ولی نور خدا
نور کی باشد ز ذات حق جدا

فصل بشماریم چون در وصف و ذات
نسبت خاص است در ذات و صفات

نور چون پیوسته از جنس قریب
قرب فصل او به محبوب و حبیب

در شب معراج تنها که دید / غیر او بر عالم بالا که دید

آن رسید آنجا که عقل آگه نشد / چشم موسی را نصیب آن ره نشد

گو فرو عیسی بود گردون شتاب / نیست با برق براقش همرکاب

کان بگشت طائر ادراک را / چار منزل تاخت تا افلاک را

آن شب فرخ که شد سری غریب / چون شب وصلی بمحبوب حبیب

این طرف تهلیل و تسبیح و نماز / آنطرف محو جمالش بی نیاز

این طرف مشتاق ذکر نام حق / آنطرف شوق محمد کام حق

این طرف دل از غم فرقت فگار / آنطرف تشنه ز سوی این نگار

این طرف شوق وصال یار خویش / آنطرف ذوق خیال یار خویش

چون ز حد بگذشت شوق جانبین / کرد عزم وصل رب مشرقین

قدسیان را با لباس و روی خوش / عرش و کرسی را برنگ و بوی خوش

باغ رضوان را بشان محترم / حور و غلمان را انجمن محتشم

رونق افزود و نگارستان ارم داد / لامکان را جلوه بی اندازه داد

باز شد فرمان بجبرئیل امین / تا براقی برد از خلد برین

بر زمین چون یافت اجلال نزول / بود نزد مسجد اقصی رسول

بعد تبجیل سلام از سوی رب / داد مژده را فریدی زین طلب

ز استماع مژدهٔ وصل اله / رفت از خود سید عالم پناه

جلوه کرد آنگه پیشت آن براق / چون خیال ابروان از نه رواق

در رکی یافت رونق و نشان / زرفشانی کان بسان کهکشان

منزل سدره چو طی فرمود شاه / عقل را هم گشت نفی سدراه

گو خوش شد رهبری غیر از خدا / با جمیع رهبر جبریل وارد رهنما

زانکه باشد عشق را جذب غریب — در رسید محبوب خود پیش حبیب

رهنما چون شد روان بی رهنما — منزل مقصود شد خود رونما

سر کشید از قدسیان صوت درود — لامکان را جلوه از نورش فزود

بر نهادند از دو جانب سر بکف — حاملان عرش و کرسی صف بصف

حوریان محو جمال انفسش — انبیا را اسوه پیش و پسش

خوش بپا ز مقدمش ناز و نعم — وز نزولش خلد را جاه و حشم

الغرض آمد بحکم کبریا — شد گروه مرسلان را پیشوا

هشت خلد و حور و غلمان [illegible] — جمله نعمتهای یزدان را بدید

حشمت و اجلال بالاتر گرفت — شربتی از وصل عاشق در گرفت

بر سر عرش علا جایش که شد — غیر او در خلق همتایش که شد

مرحبا خوش نعمتی خوش دولتی — هیچ آن باشد که صاحب صولتی

چون کسی بار فقش همسر بود — گر بود هم شان او حیدر بود

کان اخی صادق غضنفر او است — جانشین و نایب و داماد او است

منقبت غازی غضنفر یعنی جناب حیدر کرار

بعد احمد از همه بهتر علی است — مصطفی را شهر علوم و در علی است

اقتدای دو جهان کارش بود — مرشد روح الامین نامش بود

ذات پاکش منبع علم و عمل — مظهر اسرار رب لم یزل

مرتضی [illegible] است — انبیا و اولیا را مقتدا است

قاطع اصل فساد کفر و کین — نخلبند بوستان شرع و دین

والد ذیجاه سبطین رسول — افتخار همسری زوج بتول

سرور هر جن و هر انس و ملک ٭ حکمران هفت عرش و نه فلک

مرحبا این آخر و این اولش ٭ مولدش کعبه و مسجد مقتلش

افضل عیسی بعهد اولین ٭ فخر آدم در خور نان جوین

اشرف ایوب در صبر و رضا ٭ فخر موسی در صف رزم و غزا

ضیغم درگاه خلاق ازل ٭ رستم میدان صفین و جمل

هر کجا یک حمله مثل شیر کرد ٭ جمله شجعان و یلان را زیر کرد

دشمنان را قهرا در بر فکند ٭ سرکشان کفر را سر در فکند

در صف خندق چه بنمود و چه کرد ٭ قلعه خیبر چه سان بود و چه کرد

باعث افزایش دین حرب اوست ٭ افضل طاعات عالم ضرب اوست

قوتش را کی شناسد هیچ کس ٭ در جهان نامش ید الله است بس

ربع مسکون پر ز صیت داد اوست ٭ عدل و احسان و کرم معتاد اوست

الحق آن سردار خیل اولیاست ٭ جمله اصحاب نبی را پیشواست

کاشف هر رمز و ایمای عتید ٭ جامع آیات قرآن مجید

واقف احکام حکم آرای کن ٭ مالک اقلیم اسرار لدن

نیست او از احمد مرسل جدا ٭ گفت او را نفس پیغمبر خدا

الغرض شیر خدا اندر جهان ٭ هست واجب بر کهان و بر مهان

در مدح عترت اطهار

بعد حیدر حضرت حسن لقا ٭ قرة العین رسول کبریا

نجم سموات بنی آدم بود ٭ فخر همه سادات و هم مکرم بود

بعد زهرا شبر عالی مقام ٭ جانشین نائب خیر الانام

بعد آن شبیر ما سلطان زمن ٭ فدیه ما را رضای ذو المنن

پس زین العابدین پاکذات — تا امام مهدی عالی صفات

جمله خاصان جناب داورند — جلوه بخش مسند پیغمبرند

هر یکی صاحب کرم صاحب جلال — مجمع انواع اوصاف و کمال

این ائمه را چه گویم اقتدار — شد یکی با دیگرے عالی وقار

هر یکی مقبول رب العالمین — سنه صلواة علیهم اجمعین

حب ایشان حب محبوب خداست — بغض ایشان بغض شاه انبیاست

هر که با ایشان ندارد ارتباط — وسعتی گیرد بران راه صراط

هر که باشد دشمن شان رجیم — ساعتی نگذاردش نار جحیم

خطاب بنفس متضمن بمذمت جاه و ریاست

هان دلا بس ختم کن مدح و ثنا — تو چه سازی این ثنا و این سنا

هر یکی موت لسان گر بود — حمد و نعت و مدح مشکلتر بود

این بود شایان شان تو کجا — آن کجا و این زبان تو کجا

بنده را حمد خدا گفتن محال — در وصف انبیا سفتن محال

در همین ره جستجو می بایدت — خوردن حلواے بروی بایدت

هوش در گیر و سخن سازی مکن — بی تامل نغمه پردازی مکن

گر تو سازی تا ابد این سیل قال — کی بیابی نفعی از حرف مقال

نقطه را هم گر کنی عزم بیان — نفع نفعی اندر دل پیش جان

چون به تشدید سخن بی بی کے — ز همین ا بروز بر مطلق سے کنے

عزم با جرأت درین کار تو نیست — لیکن اولوالعزمی سزاوار تو نیست

باش در در خود ساعتی فکری بکن — از امور است و گر ذکری بکن

اولاً از هستی خود در شناس — پس ز تحقیق این معانی بر شناس
در وجود خویش بنگر چیستی — کیستی ای خیره باطن کیستی
پی ثبوت عقل می باید به تو — پی تمیز نوع و جنس آید به تو
تو بجو خود را چه میدانی بگو — گر نمیدانی به نادانی مگو
جوهر جسم تو نور پاک نیست — جز آب و نار و باد و خاک نیست
اصل تو از چار ممکن شد بهم — حاصلش اول عدم آخر عدم
پس چه در رحمت عدم آسوده — دعوی هستی چه را بنموده
بنگر این اعمال و اطوار تو چیست — آنچه تو هستی سزاوار تو چیست
پایه را با سنگ اندر آسی مده — عمر باقی را بباد آسی مده
عقل در خود گیر صاحب هوش باش — مصلحت کیش و مواعظ گوش باش
جرعه از جام همت نوش کن — پند ارباب سیر را گوش کن
پاک شو از فکر دنیای دنی — جان مده بر دولت و کبر منی
بر اساس تن بر لباس خوش مناز — قاقم و سنجاب زیب تن مساز
شانه هر دم بموی سر مکش — سرمه غفلت بچشم اندر مکش
رو مکن با مشک و عود و زعفران — دل منه بر بوی عطر و رنگ پان
کی زبانت را دهد نفعی جلیل — فوفل و کشنیز و هیل و نارجیل
فکر معجون و طلا نار و فلاح — کان و قوت باه کی باشد مباح
تا زدیاد قوت و فرحت چه سود — ز اشتیاق و جلسه خلوت چه سود
ترک کن عشق مهوشان جهان — جان مده بر مهر مه جبینان جهان
مبتلای حسن محبوبان مشو — مائل زلف و رخ خوبان مشو
این همه محفل کجا می بایدت — این می و مینا چه در کار آیدت

ضوء عشرت ظلمت ایمان تست　　　ساغر و ساقی عدو جان تست

تا نوش این کباب و این شراب　　　می نماید طعم اسلامت خراب

خالی این قند و نبات از باک نیست　　　این حلاوت از بشاعت پاک نیست

من و سلوی گو نباشی در جهان　　　نان و حلوای هم منه بالای خوان

چون هما تا پر بعالم در نظر　　　کی بزیر ظل بوم آید بشر

من و سلوی فیض خلاق علاست　　　نان و حلوای سر بسر مکر و ریاست

بر زبان بینند هر شام و سحر　　　لبن و لوز و فستق و شهد و شکر

کان بیفزاید ترا ذوق عمل　　　اندر آن یک نفع باشد صد خلل

هر حلوی طعم بیدینی تر است　　　تلخی انواع شیرینی تر است

گر تو خواهی نعمت خلد برین　　　اقتصاری کن بیک خبز جوین

از حلاوتها زبان ناکام دار　　　لذت نان و نمک در کام دار

ترک کن بزم و بت و جام و شراب　　　تا شوی از جام کوثر جرعه یاب

جامه جنت اگر باشد پسند　　　در فگن از رخت قاقم بند بند

جز لباس پشمین دیگر مخواه　　　چادر زرین و تاج زر مخواه

مسند و قالین کجا زیبا بود　　　در گلیمی خفتن اولی بود

زانکه این طرز رسول کبریاست　　　رسم مقبول تمام انبیاست

روایت

راوی گوید که آن سلطان دین　　　داشت با خود یک ردای پشمین

سر زمین پوشید او را آنجناب　　　شب بران می بود و می فرمود خواب

نصف آن میکرد فرش زیر تن　　　می کشید از نصف بالای بدن

اتفاقاً شبی از رسم نو　　　خادمی بنهاد چادر را دو تو

خواجهٔ عالم بر آن چون کرد خواب — صبحدم فرمود بر خادم عتاب

چون دوته کردی تو فرش خواب با — شد کمی زو در عبادات خدا

این چنین آرام کی زیبا بود — این خلاف رسم و راه ما بود

فرش نابود دوته کردن روا — کان خلل نارد به ذکر کبریا

استراحت مبطل این نعمت است — نعمت طاعت مفیض رحمت است

خطاب به نفس

غافلا تا چند ازین سعی بشدی — چون بر تخت خویش مست بیخودی

فرش قالین با تو می باشد رفیق — میگذاری عمر در خواب غریق

الفت ایمان و آزرم حیا است — ور خدا و مصطفی شرمت کجاست

خاتم زرین چه در کار آیدت — جوشن سیمین کجا می شایدت

ساعتی با طبع صافی به بین — دیده بکشا و به انصافی به بین

مصطفی را بود چهره دو پوستین — با وجود شاهی دنیا و دین

گر بفرمودی رسول کردگار — زر شدی کوه و زمرد سبزه زار

پس قناعتها که می کرد اختیار — بود در رسم الفت پروردگار

تو ز رسم انبیا چون غافلی — غافلا این نیست رسم عاقلی

کوششی در دولت عقبی بکن — ناو نقش از نعمت دنیا بکن

پاک شو از لذت شیر و برنج — طائر جان را مده در دام رنج

ترک لذات جهان امر رواست — شیوهٔ سردار خیل اولیاست

روایت

مرتضی را بود این عادت مدام — گر نمک سیر و نان جو به کام

غیر این با لذتی الفت نداشت — ور غذای دیگری رغبت نداشت

بود روزی صائم آن عرش احتشام
روز چون بگذشت و آمد وقت شام

دختر تش زینب جگر بند بتول
اخت سبطین اولاد رسول

پیش آن شه برد وقت ختم یوم
ملح و نان جوبی افطار صوم

لیک بود آندم سوا جامی ز شیر
گفت با زینب امام قلعه گیر

کای دل و جان نبی و مرتضیٰ
جام شیر امروز آوردی چرا

بود این نان و نمک مقصود من
نیست شیر از عادت معهود من

گر خورم من از غذاهای لذیذ
می توانم یافت اشیای لذیذ

لیک چون پرسد ز من روز جزا
در حساب خود چه گویم با خدا

آرزو دارم که پیش ذوالجلال
اکل و شربم را نباشد قیل و قال

حاجت من نیست با شیر و شکر
زینب این برگیر از خوان پدر

جام را برداشت چون زینب ز خوان
شد علی با نان جو رطب اللسان

روایت

راوی صادق روایت می کند
در همین معنی حکایت می کند

بود روزی بادشاه اولیا
زینت مسجد به ذکر کبریا

جان و دل می داشت سوی حق رجوع
خاطرش بیتاب شد تا که ز جوع

پاره خشکیده نان جوین همه
در دهن انداخت شاه مومنین

سرور آن را ز دندان میگزید
اتفاقاً سائلی هم در رسید

گفت حال فاقه پیش آن ولی
پاره نانی به بخشیدش علی

پاره نانش چو آمد در نظر
ماند حیران سائل نیکو سیر

گفت با سرور کای عبد خدا
تو چگونه میخوری زین پاره ها

گرچه از صد فاقه باشم و حزین
من نخواهم خورد این نان جوین

شاه فرمود ای پسر مضطر مشو — آنچه خواهی بر درویش برو
رفت آن سائل بدربار حسن — دید بحر فیض و نعمت موجزن
چون از آنجا یافت اقسام طعام — گفت کای شاهنشه گردون مقام
هست در مسجد فقیری جاگزین — سیر خورد از پارهٔ نان جوین
مستفیضش کن باین فیض کثیر — دستگیر بیکسان دستش بگیر
گفت شهزاده بعالی مقام — کیست آن مسکین و او را چیست نام
گفت سائل من ندانم نام او — گفت شهزاده بگو از کام او
گفت سائل کام او ذکر خداست — ورد او تسبیح نام کبریاست
گفت شهزاده که تو آگه نهٔ — واقف از سلطان این جاگه نهٔ
آن فقیر نیست شاه اولیاست — مالک و مختار سرکار خداست
نائب محبوب یزدان آن ولیست — والد ما ابن ابیطالب علیست
نعمت ما لطف بی همتای اوست — این همه فیض کرامتهای اوست
سائل این تقریر بشنید و بگشت — پای شهزاده ببوسید و بگشت
باز در مسجد بیامد نزد شاه — بر قدم بنهاد دستار و کلاه
دست بسته گفت یا شیر خدا — من نبودم واقف اینحال ترا
چون بنادانستگی کردم سخن — عفو فرما جرم گستاخی من
تو ز نور مصطفی و منم مشتی ز خاک — یا امامی سیدی روحی فداک
حیدر دین شد ازین تقریر شاد — پیش خود بنشاند و تسکینش بداد

روایت

هست مروی از رواهٔ راستان — بشنوید مخبری این داستان
یعنی آمد در شبی نزد رسول[صلعم] — مهمانی با دل و جان ملول

دعوتش را کرد چون سرور سبیل — در رسید از سوی یزدان جبرئیل

بعد تسلیم سلام کردگار — گفت کای سلطان گردون اقتدار

با تو فرماید خداوند علا — کن تو این مهمان را مهمان ما

دعوتش امشب به سرکار خداست — این شب اندر مسجدش ماندن رواست

زین نویدی خواجه مهمان را بگفت — آنگهش فرمود آن راز نهفت

میهمان بشگفت و در مسجد رسید — تا بجا آید ز درگاه مجید

چشم او را ماند تا صبح انتظار — بهر خوان نعمت پروردگار

بود و دل سوخت از جوع و عطش — دم بدم از ضعف تن می کرد غش

شب گذشت و جلوه گر شد آفتاب — آن نشد لیکن ز قرصی کامیاب

بود حیران میهمان با صفا — کین چه دعوت کرد رب دوسرا

صبحدم در خدمت خیر البشر — کرد ظاهر حال آن شب سربسر

ناگهان برسید جبریل امین — گفت کای سردار خیل مرسلین

با تو فرماید خدا بعد از سلام — میهمانم را بگو از من پیام

کان نباشد در دل از فاقه حزین — زانکه هست این دعوت رب مبین

فاقه باشد نعمتی از خوان ما — فاقه باشد لقمهٔ مهمان ما

شکر کن با آنچه فرمودم عطا — گر کنی فکری درین باشد خطا

این شنید و خواجهٔ جن و بشر — داد مهمان را بر این معنی خبر

شد ازین باهم چو مهمان خدا — کرد شکر لطف و احسان خدا

خطاب بنفس

تو دلا از فاقه سستی بسی — چاشت می خواهی ز خوان هر کسی

نی ترا نفسی ز رزاق علیم — نی ترا شرمی ز محبوب کریم

ذوق جوع و نان جو را کی رسی | تو که خواهی شد ربای نرجسی
تو نه آگه ز لذات ابد | تو نه واقف ز فیضان صمد
بار نعمتهای دنیا می کشی | ذوق حلوا و مربا می چشی
گر ترا باشد خیال پیش و پس | این هوسها ترک کن ای بوالهوس
از جلوس بزم و مینا درگذر | کن بشغل نیک عمر خود بسر
در حصول علم دین مصروف شو | در شناسایان حق معروف شو
چون ترا منظور باشد فکر علم | بشنو از من چند بیت ذکر علم

در صفات علم

ساقیا ده ساغر راح علوم | تا بود این نظم مفتاح علوم
کن عطا آن جرعهٔ ناب بیان | کان لسانم را کند باب بیان
چون بیان علم پی در پی کنم | عقل و نقل و ذهن و فطن را طی کنم
هر کلام من فروغ دل بود | رهروان علم را منزل بود
علم افزاید ز جام نظم من | جهل بگریزد ز نام نظم من
هر سخن ماند ز من افسانهٔ | عالمان را همچو شمع خانهٔ
علم باشد نعمت روز ازل | علم باشد عز و جاه بی بدل
علم باشد مایهٔ صدق و صفا | مسلک اسلام و شرع مصطفی
جاهلان را علم درد سر بود | عاقلان را به ز سیم و زر بود
جاهلان بی حشمت و بی صولت اند | صاحبان علم صاحب دولت اند
علم در دنیاست نیکو نعمتی | کاندر عقبی هم رسد زو نعمتی
می گشاید علم ای نفس خبیث | سر قرآن و تفاسیر و حدیث
صرف کن در شغل علم اوقات را | تا بدانی معنی آیات را

گر کنی اندر حصولش جد و کد
علم را باقی ست فیضی تا ابد
علم باشد رہنمای راہ حق
علم باشد نعمت درگاہ حق
علم باشد جوہر ارباب دین
علم باشد گنج قفل باب دین
علم باشد نور قلب انبیا
علم باشد رسم شاہ اولیا
علم حق بہر نبی و ہم ولی ست
مصطفی ایوان علم و در علی ست
غافلا بشنو حدیث انتخاب
می نویسم ذکر علم بوتراب

روایت

گفت راوی چون ازین باغ جہان
کرد رحلت خسرو پیغمبران
از علی قومی بپرسید این سوال
یا علی علم ست بہتر یا کہ مال
گفت حیدر علم بہ باشد نہ زر
زانکہ علم از زر بود محفوظ تر
مال را باید محافظ بی گمان
علم ماند بی محافظ در امان
اہل دنیا دشمن اہل زر اند
دوستدار صاحب علم اکثر اند
کم شود از صرف دولت لاکلام
علم از اصراف افزاید مدام
الغرض فرمود سلطان زمان
چند وصف علم را پیہم بیان
باز با مردم مخاطب شد علی
گفت زان قوم خوارج آن ولی
گر بپرسید از من ای اہل ضلال
تا بقای جسم و جانم این سوال
ہمچنین گویم جوابش بی عدیل
از دلیل صایب و نص جلیل
زین کلام آن شہ گردون شکوہ
شرمگین و سرنگون شد آن گروہ

روایت

گوید این راوی با صدق و صفا
بود در روز زیب مسجد مرتضی
شغل با تسبیح پیہم می نمود
ذکر خلاق دو عالم می نمود

روز چون بگذشت و ظاهر گشت شام ‌ ‌ ‌ جلوه بر سجاده فرمود آن امام

عازم تکبیر بود آن دم علی ‌ ‌ ‌ ناگهان پرسید شخصی خارجی

گفت با حضرت سوالی می کنم ‌ ‌ ‌ یا علی تفتیش حالی می کنم

گفت مولا آنچه می پرسی بگو ‌ ‌ ‌ دست بسته عرض کرد آن کینه جو

شرح افشانش بفرما یا امام ‌ ‌ ‌ هر چه از مرغان حلال ست و حرام

گفت حیدر ای لعین پر غرور ‌ ‌ ‌ نیست مسئول تو خالی از شرور

تو بخواهی کاندرین چون و چرا ‌ ‌ ‌ عاقبت باشد نماز من قضا

گرچه هست این رمز پیش تو محال ‌ ‌ ‌ لیک میگویم جواب این سوال

می خورد آنچه هر مرغی غذا ‌ ‌ ‌ تو بدان نوع حرامش بی ریا

وانکه با منقار چیزی می خورد ‌ ‌ ‌ آن بود نوع حلال ای بیخرد

بار دیگر گفت آن کس یا امام ‌ ‌ ‌ بچه آید از که بیضه از کدام

مرتضی فرمود او را در جواب ‌ ‌ ‌ بشنو از فهم جواب با صواب

هر کرا باشد دو گوشش اندرون ‌ ‌ ‌ بیضه اندازد درین دنیای دون

وانکه گوشش در برون آید نظر ‌ ‌ ‌ بچه میزاید بخلق اے بدگهر

این شنید و گشت حیران آن لعین ‌ ‌ ‌ محو طاعت شد امیر المومنین

روایت

کرد روزی مرد نصرانی سوال ‌ ‌ ‌ از امام باقر نیکو خصال

چون همیشه ای شه کون و مکان ‌ ‌ ‌ میوه جنت خورند اهل جنان

پس چرا در میوه اش نابودگی ‌ ‌ ‌ زانکه بهر صرف می باید کمی

گفت شه آن میوه باغ جنان ‌ ‌ ‌ نسبتی با شمع دارد بی گمان

گر کشی صد بر فروزی صد هزار ‌ ‌ ‌ کم نگردد زو فروغی زینهار

باز نصر الله پرسید از امام / در شب و روز است آن ساعت کدام

نی شب داند آورا نی روز روز / گو بمن ای نیر عالم فروز

گفت شد آن ساعت وقت صباح / تا طلوع شمس باشد از صباح

هست آن ساعت ز اوقات سعید / مظهر انوار خلاق مجید

ساعت فردوس آن ساعت بود / دافع هر درد و هر علت بود

در همان ساعت به ارض و بر فلک / وحش و طیر و جن و انسان و ملک

جمله اذکار الهی می کنند / حمد یزدان ماه و ماهی میکنند

زین کلام سید والا نهاد / لرزه بر اندام نصر الله فتاد

خطاب بنفس

غافلا از صحبت علم آگه شدی / ماهر این مسلک و این ره شدی

تو هم از افکار دنیا پاک شو / عارف علم شه لولاک شو

ساعتی بر مسند ایمان نشین / اخذ کن بشغل حصول علم دین

زنگها را از آینه دل دور کن / رخ ز نور علم حق پر نور کن

جاه و سودای عصیان را ز سر / رو منه بر جهل و مکر و کبر و شر

جهل و جسیده اعمالی بود / جاهل از علم و ادب خالی بود

الی اهمت بیان العلم و ابتدیت فی تشریح الصبر و الحلم

ساقیا بس ختم شد فصل شباب / نیست دوران قابل دور شراب

عیش و عشرت رفت و دلگیری رسید / رخصت ای جوش شغف پیری رسید

موسم غیظ و غضب بگذشت و بس / هوشیار ای دل کنون از پیش و پس

غافلا این سرکشی روی تا کجا / تا کجا این تند خوئی تا کجا

از طریق کبر و دوری اخذ کن / اخذ کن مسلک صبوری اخذ کن

صبر در اول بود اسم خلیل — صبر در آخر بود همراه جبرئیل

صبر میکردند بی روی و ریا — انبیاء و اولیاء و اصفیا

صبر باشد مبطل ظلم و زلل — صبر باشد موجب حسن عمل

صبر شمع محفل صدق و صفاست — صبر رسم خاندان مصطفی است

صبر باشد موصل بالاتحاد — مشرق السیار فی یوم التناد

صبر باشد مدخل فی الغایة — صبر باشد جامی فی الغایة

تسقط الاجرام من اربابه — تفتح الارواح فی اعقابه

صبر مفتاحهای عظمی امید هست — هم بدنیا هم بعقبی اسید هست

نیست اجرش بر قیامت منحصر — زانکه آید زو بدنیا هم اثر

روایت

راوی صادق روایت کرده است — قصه صابر چنان آورده است

بود در ملک جنوبی زرگری — خوشدلی خوش خو متقی صاحب زری

دختری داشت رشک ماهتاب — آفتاب از تاب رویش در حجاب

شمع از نور جبین او خموش — حور و غلمان را ز حسنش سر بدوش

بود آن دختر چه نازک پیکری — مهجبینی نازنینی دلبری

قامتش سروی رخش مه پاره — عضو عضوش لایق نظاره

بود افغان زاده شیدای او — کشته ابروی جادو زای او

حسرتی جز آرزوی او نداشت — مسکنی در غیر کوی او نداشت

لیک آن دختر که نیکو فال بود — محترز زان مرد بد اعمال بود

بود در روزی زیب آن لاله فام — داد افغان سیه رویش پیام

تا اسیر حلقه یارش شود — مجرم فعل زنا کارش شود

دختر آرزده گریبان پاش کرد
ماند افغان زاده زانگارش ملول
زانکه از گردون جفا بر سر رسد
والدین خویش را گفت آن صنم
شوهرم را گر بطلبید این زمان
او مرا در مسکن خود جا دهد
والدینش زین سخن حیران شدند
دختر از حال خود آنها را بگفت
والدینش چون شنیدند این بیان
کرد با داماد رخصت دادنش ✽
شوهرش همراه آن غنچه دهان
داد افغان را کسی آمد خبر
این شنید و خشمگین شد آن لعین
اسپ راند و همدم دیگر گرفت
آن بزن زرگر که در ره همنفس
در عقب چون دید ایشان را دوان
کن بجای زود بود اخفای جسد
ز استماع این کلام مضطرش
شد چو آن پنهان بلاسے در رسید
دختر آشفت و ز عقل و هوش رفت
گفت ظالم ظالمان این طرفه چیست

توده تیر ملامت هاش کرد
مضطرب شد دختر از خوف عدو
آفتی تا گرده عصیان در رسد
بهتر است امروز رفتن بشوهرم
من ز قید فتنه در یابم امان
تا مبادا کس بمن ایذا دهد
مورد آلام بی پایان شدند
پرده بگشود زان راز نهفت
شوهر او را بخواندند آن زمان
داد دست او بدست شوهرش
شد بجای بود و باش خود روان
رفت با زوج خود آن رشک قمر
دست زد بر قبضهٔ شمشیر کین ✽
ره بسوی آن پری پیکر گرفت
بود ترسان هم ز پیش و هم ز پس
کرد با شوهر اشارت آن زمان
کین بلای ناگهانی میرسد
گشت پنهان در مقامی شوهرش
آن شقی پیش آن زرگر رسید
آن لعین چست آمد و راهش گرفت
کین گریز از ما ز رسم و راه کیست

گر نگو خواهی بیان کن این زمان
شوهر خود را کجا دادے امان

گفت دختر کذب رسم گمرهی است
پاکبازان را دل از هرزه تهی است

لیک از رسم وزره جور شما +
تا مبادا بر سرش آید بلا

زین سخن افغانیان پر دغا
عهدها بستند بر ترک جفا

بسکه خوسنے داشت آن رشک صنم
گفت این پیمان نباشد باورم

منکه بینم بارها ای اهل کین +
در محرم گریه از مومنین +

گر نعم ایشان دست بر سینه زنند
نعرها ہی واحسینا می کنند

من ندانم این زرسم و راه چیست
صاحب این گریه این ناله کیست

لیک پندارم که مرد پاک بود
چتر او جشن بر سر افلاک بود

اهل ایمان را امیری دانمش
سیدی گردون سر بهی دامنش

گر همان مظلوم را منامن کنید
شعله ترسش در اساکن کنید ۵

پس بگفتند آن حریفان شرید
آنچه میخواهی زما عهدے بگیر

صاحب آن گریه شاه کربلاست
حکمران کشور ارض و سماست

هست نور چشم احمد آن ولی
دلبر زهرا حسین ابن علی +

سر بداد و دست است را گرفت
تشنه لب از قتل او دنیا برفت

مومنان کین گریه هر سو میکنند
در محرم ماتم او مے کنند

باورت باشد گر این پیمان ما
صاحبش دادیم بی کذب و ریا

بود زن غافل زرسم مکر و شر
داد شوهر را صدای بے خطر

چون بیامد زرگر صافی درون
عهد بشکستند افغانان دون

هر دو تنها اندرین لقب خفته
آتش جور و ستم افروختند

در کشیدند از غلاف ظلم تیغ
بر فگندند از تنش سر بیدریغ

دختر این دید و گریبان چاک کرد / مو همی کند و پر ز غصه خاک کرد

گفت کای اسلامیان پر دغا / حیرتم آید ز اقوال شما

این چه ظلم و این چه جور است آه آه / کی مسلمان را سزد این رسم و راه

شوهرم را بی خطا بریده سر / عهد بشکستید بی خوف و خطر

ضامنم دادید و کردید این جفا / آفرین شاباش تحسین مرحبا

حیف این کار شما آن کار ما / نه ز تسبیح شما زنار ما

گرچه این می‌کرد فریاد و بکا / خنده زن بودند آن اهل جفا

باز بگرفتند او را و برو / جانب ملجای خود کردند رو

زن همی رفت و فغان ها می‌کشید / آه می‌کرد و گریبان می‌درید

نعره میزد یا حبیب روح و جسد / ضامنم تو تا بفریادم رسد

ناگهان آمد غباری در نظر / سرنگون شد سر جبال و شجر

چون تن آن گرد در میدان گشود / گنگ شد صحرا ز صولات درود

یک بیک بدرید و اسپان عجبا / شهسواری گشت زان سو آشکار

اسد الله عز و شان آن ولی / شد جهان از جلوهٔ او منجلی

گشت گیتی از قد و میش سربلند / آسمان سر بهر تسلیمش فگند

نصرت و حشمت شتابان پیش او / طرقوا گویان ملایک از دو سو

توسنش برق جهنده سر بسر / در کف دستش عیان تیغ دو سر

چون قریب زن رسید آن شهسوار / گرد سیف برق دم را شعله بار

سر ز جسم آن حریفان دور ساخت / ختم کار بندگان زور ساخت

پس به آن زن گفت آن صاحب وقار / شوهرت را زنده ای نیکو شعار

این بگفت و دست شفقت زد برش / رفت بر بالین نعش شوهرش

کرد او آندم دو رکعت از نماز ‌‌ گشت محو ذکر رب بی نیاز
پس سر مقتول با تن وصل کرد ‌‌ نقل اعجاز مسیحی اصل کرد
زخم را پر ساخت از آب دهان ‌‌ قم باذن الله فرمود آن زمان
کشته زآب چشمهٔ حیوان چشید ‌‌ مرده را جان در تن بیجان رسید
گرچه هندو بود مقتول حزین ‌‌ کلمه خوان برخاست از روی زمین
زن ازین اعجاز حیران ماند و گفت ‌‌ ای مسیحی چیست این راز نهفت
تو که الحق وارث صد دولتی ‌‌ صاحب غوث شکوه و صولتی
روح و تن قربان بکار تو کنم ‌‌ گر بود صد جان نثار تو کنم
گرچه از نشان تو ظاهر شد مبین ‌‌ کای تو ای مقبول رب ذوالمنن
لیک اسم با کمال خود بگو ‌‌ با من مسکین ز حال خود بگو
تو که فرمودی کنون امداد من ‌‌ چون خبر شد با تو از فریاد من
گفت سرور کای زن صاحب حیا ‌‌ ضامن خود را تو نشناسی چرا
مورد اندوه و درد و غم منم ‌‌ صاحب هر مجلس ماتم منم
اهل دین بر حال من زاری کنند ‌‌ در محرم تعزیه داری کنند
چون شنیدم نعرهٔ فریاد تو ‌‌ در رسیدم از پی امداد تو
زن ازین تقریر سلطان مبین ‌‌ شد بصدق دل مطیع سلک دین
این دو تن بودند حیران ناگهان ‌‌ شهسوار از چشم ایشان شد نهان
پس زن و زرگر روان گشتند زود ‌‌ حال خود گفتند در قوم هنود
زین کرامت آن دو کس نامی شدند ‌‌ سه صد از کفار اسلامی شدند

خطاب بنفس

تو چه دانی آه ای نفس دنی ‌‌ صاحب صبرست از دنیا غنی

آن زن زرگر کجا و این کجا ‏ کافران را حاصلی از دین کجا

اینهم از صبر و تحمل صوت لیست ‏ صبر در دنیا و در دین دولتیست

صبر باشد نعمتی بی شک و ریب ‏ صابران را میرسد عونی ز غیب

در مذمت شهوات اندوختن ملک و مال و تلاش نمودن دولت و اموال

ساقیا ده ساغر حسرت ربا ‏ زانکه هستم از می حرص و هوا

از سرور هستم سرشار کن ‏ غرق خواب غفلتم بیدار کن

ان صفی قلبی من الکوث الشنیع ‏ لیس لی فی غیره ملک وسیع

حب اموال مستذل للولاء ‏ انه صنف من اصناف البلاء

ای پسر از الفت زر دور باش ‏ نی بفکر سیم و زر رنجور باش

چون درین ره جستجوی میکنی ‏ چون زوال آبروی میکنی

ترک کن این حسرت مال و منال ‏ در فراق دولت دنیا منال

کین عجوزه دشمن ایمان ست ‏ نی عروس دلبر جانان نیست

این عجوزه باکه داماد می نخواست ‏ عاقبت جز مرگ او شادی نخواست

این عجوزه خانه وار چند شد ‏ لیک کی در خانه پابند شد

این عجوزه برد نقد جان چند ‏ کرد غارت کشور ایمان چند

چون بود عاقل ازو مانوس تر ‏ الحذر زو الحذر زو الحذر

غافل از ین چشم انس آنرا دهد ‏ خانه عمر قلیل آباد دارد

کوشش دولت نباشد بی خطر ‏ حسرت زینت خالی از ضرر

من اتی فی رسمه سعی الدول ‏ انما یوتیه تخریب الاجل

خواهش اموال بی سودی بود ‏ زانکه از سودش چه مقصودی بود

گر کنی در حب زر عمری تمام | کی رسی جز کلفت ناحق بکام
عیش چون خواهی مکن فکر معاش | بار بر دوش از غم دولت مباش
نعمت عقبی اگر خواهش آیدت | جستجوی سیم و زر کی بایدت
خواهش زر چیست جان در سوختن | شعلهٔ محنت بدل افروختن
فکر دولت در هم افتادن بود | حب نعمت آبرو دادن بود
تو ز تشویش تنعم پاک شو | نی درین حرص عبث غمناک شو
در تلاش رفع ناداری مباش | مبتلای ذلت و خواری مباش
احتیاجی پیش کس کاری مدار | با امیران جهان کاری مدار
جز خدا از دیگر امدادی مخواه | غیر خاصان خدا دادی مخواه
پارهٔ سیم و زر از هر جا مگیر | استخوانی از سگ دنیا مگیر
در رجوع حاجتی با دیگران ✦ | راست گوید شاعر شیرین بیان
هر که شیران را کند روبه مزاج | احتیاج احتیاج احتیاج
فرض کردم گر شدی صاحب دول | زان دول نبود ترا حسن عمل
دولت دنیا شکوه دنیوی است | حسن اعمالت متاع اخروی است
ملک و مال و صولت و جاه و حشم | نوبت و نقاره و فوج و علم
این همه فردا چه کار آید ترا | نعمت عقبی نیفزاید ترا ✦
در قناعت عمر باقی کن بسر | غم مخور ناحق بفکر سیم و زر
حب دولت کی ز دانائی بود | موجب تذلیل و رسوائی بود

روایت

راوی صادق بگوید در خبر | کز در روزی عیسی مریم سفر
خادمی هم بود نزد آن جناب | خدمتش میکرد با صدق و ثواب

ناگهان شد بر لب جوئی گذر
لیک آمد پیش آن ذیجاه وجود
بر وی عیسی خود از آن نانے بچاشت
رفت بر دریا برای شرب آب
دید کان نان سوم باقی نبود
گفت خادم من ندارم زان خبر
هر دو میرفتند تا کسے از سوی
بره را کرد چون عیسی طلب
ذبح فرمودش مسیح باوقار
خود از آن در خورد و خادم را بداد
حسب فرمان جناب کبریا ❊
بره زنده گشت وزانجا شد روان
تو بحق آن خداوند زمن ❊❊
راست گو احوال این معنی تمام ❊
گفت خادم من ندارم زان خبر
چون از انجا بر لب دریا برفت
شد روان بر آب دریای خطر ❊
عاقبت چون در بیابانی رسید
واد حکمش تا کند انبار خاک
خاک را فرمود کز حکم خدا
تا که سنگ زر شد همه خاکی که بود

جای تفصیل و چاشت آمد در نظر
سه عدد نان از برای اکل بود
یک بخادم داد و یک باقی گذاشت
آب نوشید و بیامد آنجناب
گفت با خادم که آنرا در ربود ❊
رفت زانجا عیسی والا گهر ❊
شد نمایان با دو بره آهوی
بره آمد پیش او از حکم رب
پخت از لحمش کباب خوشگوار
پس از آن عیسی والا نهاد
گرد زنده بره مقتول را ❊
گفت با خادم مسیح دو جهان
کان ترا بنمود اعجازے ز من
در گرفت آن گروه نانی کدام
این شنید و رفت آن والا گهر
دست خادم را بدست خود گرفت
گفت با خادم که حالم درنگر ❊
خود گذشت آنجا و خادم را بدید
خادم این بنمود پس آن روح پاک
گو تو هستی خاک شد اینهم طلا
عیسیش بگرفت و سه حصه نمود

جلوه بخشش دو چشم پیغمبرم / نور عین ساقی کوثر منم

ای شقی از قدرت من نیست دور / کاید از سنگ سیه سیلاب نور

این بگفت و جانب گردون بدید / کرد فریاد ای خداوند مجید

مرتدی کان داد تشنیع من / تو بده او را جواب این سخن

ناشده این گفتگو هنوز تمام / تشنه شد ناگاه آن ابن حرام

آب می نوشید هر چند آن شقی / میفزودش اشتعال تشنگی

شد چو از سوز درون بی اختیار / در فرات افتاد بی صبر و قرار

جان بداد آخر به سیلاب عذاب / شد ز تشنیع پیمبر کامیاب

در صفت سخاوت و مذمت بخل

یا اخی احذر سهم اسلاک السلوک / انه ضوء لاسمار الملوک

العطا فیض من الرب الودود / الصفا من شیم افضال وجود

کیف لا فی غیره کیف الزلل / انه مفتاح لابواب الدول

چیست بخشش بخشش بی احتیال / هم بصرف علم باشد هم بمال

اهل بخشش خاصگان داورند / نی بتضییع پاره سیم و زر اند

ای اخی گر صاحب دولت شوی / کن ز نیسان عطا را پیروی

بخل را در خاطر خود جا مده / بهر دولت نعمت عقبی مده

محسنی هم باش و هم احسان گزار / متقی بر خیر بی منت بدار

بخشش آن نبود که باشد با غرض / چون طبیبان را که شد اهل مرض

بخشش آن نبود که باشد از گمان / چون عطای کسوت جان دادگان

بخشش آن نبود با سیم و زری / همچو بهر خادمان السری

بخشش آن باشد که بی گیری عطا — درویشان و مساکین و گدا

پس ز جام لطف بخشش ده بتشنه — تشنه را با نقد ایمان در فروش

فیض و همت را بیفزا هر نفس — منت و ذلت بیفشان عیش پیش

بی ثبات این حکم یک مال است — آنچه بخشیدی همین با سوال نیست

کوشش کن همت اگر با نصیب — عمر بگذشت و اجل آمد قریب

زاد خویشش کن جمع از پیش رو — در ره ملک عدم خالی مرو

زاد و راهش نعمت فیض و عطاست — غافلا غفلت ازین معنی خطاست

هیچ زادی گر آتش نیست باند — مرد گو حاتم ولی نامش بماند

بخشش ارباب جهان را نیستی — بخل تاثیری ز سوء طینی است

گو سخی فاسق بود بخشش کنار — از بخیل عابد و طاعت گذار

بهر بخل و بخشش را هر چه بیش کن — و فقرا ارباب همت کوشش کن

روایت

بود این از حادثات چیست را — گر بر اسپ خیل مسکین و گدا

بار آب و نان بدوش خویشتن — بارها می برد سلطان زمن

اتفاقا در مقامی شد گذر — بیوه را دید شاه بحر و بر

ناله از سیلی و خواری می نمود — در غم ایام زاری می نمود

مفلسی از رنگ و بوی او عیان — فاقه بر فاقه زروی او عیان

بیدلی ظاهر ز فقر و حال او — تنگدستی دستگیر حال او

گفت با آن زن خدا بخشد جوان — گو مرا از حال زار خویشتن

گفت زن پرسی چه حالم ای فتی — من چه گویم گردش چرخ دوتا

شوهرم شد با علی بوتراب — در جهاد از شهادت کامیاب

من بماندم با دو سه طفل صغیر — جمله محتاج از پی نانی سعیر

این شنید و رفت شاه بحر و بر — آمد اندر خانه اش بار دگر

آرد و دینار پیش او گذاشت — تا کند سامان اکل و نقل و چاشت

چون مهیا گشت سامان طعام — گفت زن با سرور عالی مقام

من بتلی میدهم اطفال را — تو بکن روشن تنور ای باخدا

زین سخن برخاست شاه حق پسند — در تنور انداخت هیزم های چند

چون برآمد دود آتش از تنور — شد روان آبی ز چشمان حضور

گفت در باطن امام دو جهان — ای علی هست این سزای آن کسان

کان مساکین را نمی پرسند حال — لقمه می سازند تنها بی ملال

گه همی فرمود شاه بی نظیر — گاه می افروخت آتش آن امیر

ناگهان آمد زنی در آن مکان — بود او واقف ز شاه دو جهان

گفت اهل خانه را کای بی شعور — خدمتی گیری ز ضرغام غفور

این امیر کشور جود و سخاست — جانشین پادشاه انبیاست

سرور کون و مکان است این امام — دستگیر بیکسان است این امام

این شنید و آن زن نیکو سیر — گشت غرق بحر خجلت سربسر

شد فراموشش خیال نقل و چاشت — سر به پای سرور دین در گذاشت

گفت من آگه نبودم یا امیر — عفو کن جرمم پی رب قدیر

گفت مولا تو مشو در دل حزین — زانکه من هستم نه تو خود شرمگین

شوهرت شد قتل با من در غزا — من نپرسیدم ز احوال تو چرا

این بگفت و آن شه عالی مقام — دستگیری می نمودش صبح و شام

در جزای اعمالی تو ای نفس خبیث — غور کن در دل بمضمون حدیث
آن عملهای تو آن تو را از خویشتن — نیست الّا سعی انسان از خویشتن
دستگیری با مساکین و گدا — می رساند تا به سرکار خدا
گر تو زر داری زر افشان هم بشو — ناصر حال یتیمان هم بشو
ورنه دولت در چه کار آید ترا — زر که بی سود است کی باید ترا

در مدح نصفت و عدالت و قدح ظلم و شقاوت

ایها المشهور من خیل الملوک — ایها الداعی لاسلاک السلوک
حاصل این نعمت بکار خویش کن — عدل و نصفت را شعار خویش کن
عدل باشد مایهٔ روز جزا — ظلم باشد در جهان ظلمت فزا
عدل زیب مسند شاهی بود — ظلم نقش پای گمراهی بود
عدل باشد جیش آرام و سرور — ظلم باشد سنگ میزان شرور
عدل باشد مشعل گنج مزار — ظلم باشد شعله انگیز فنا
عدل باشد موصل صدق و صفا — ظلم باشد موجب قهر و عنا
عدل را جاه و جلالت داده اند — تاج صولت بر سرش بنهاده اند
عادلان از نخل نعمت بر خورند — ظالمان گرز سزا بر سر خورند
عادلان را مدعا باشد حصول — ظلم کیشان را دعا نبود قبول
عدل باشد بهر سلطان کام نیک — ماند از نوشیروان را نام نیک
گر ترا فهم است ای صاحب دول — عدل و نصفت را بدان حسن عمل
معدلت را پیشه و فرخ فال شو — مر تو مستغنی ز آل و مال شو
بشنو از من داستان عادلی — بر زبان آرم بیان عادلی

حکایت

پادشاهی بود در ملک عجم ٭ همسر اسکندر و دارا و جم

صاحب جاه و جلال و تخت و تاج ٭ می‌رسید از چند اقلیمش خراج

فوج او چون موج دریا بیشمار ٭ ملک او چون بحر ناپیدا کنار

زور شور نعمت و احسان او ٭ گرم بازار شکوه و شان او

حاتم از جود و سخایش شرمگین ٭ رستم از سیف غضنایش دل حزین

بخشش و افضال رسم و راه او ٭ عدل و نصفت خادم درگاه او

اتفاقاً گشت بی‌توفیق دل ٭ طبع پاکش غافل از حسن عمل

بزم عشرت روز و شب منظور شد ٭ کوشش اصلاح دولت دور شد

چون برفت از ملک سلطان اعتدال ٭ نعمت عهدش بیامد در زوال

حاکمان قهر و ستم در هر دیار ٭ ظلم در ملکش همی زد اختیار

بیدل از جور و جفا مردم شدند ٭ یک بیک آثار نصفت گم شدند

بود سلطان را وزیر پاک دل ٭ شد ز تیغ ظلم شانش چاک دل

رفت روزی در حضور پادشاه ٭ عرض کرد ای خسرو عالم پناه

باد از فضل خداوند احد ٭ بخت و اقبال تو تابان تا ابد

دولت و مال فدای شان تو ٭ جسم و جان من نثار جان تو

گر بود گستاخی خادم معاف ٭ عرض حالی می‌نمایم صاف صاف

زانکه زیبا نیست بهر این فقیر ٭ گفتن و ناگفتن پیش امیر

در جوابش گفت شه کای نکته‌دان ٭ انچه میخواهی بکن از ما بیان

عرض کرد آن پاک باطن در حضور ٭ اشتغال شاه با رقص و سرور

دولت و اقبال را زایل کند ٭ حشمت و اجلال را باطل کند

چون نشد از مدتی با عیش راه ٭ خادمان خسرو به حسن جاه

من نخواهم بیم اندر ملک و مال ‌ ‌ زانکه عدل و نصفت آمد در زوال

گفت سلطان باش ای صاحب وفا ‌ ‌ حق نصفت را کنم فردا ادا

عرض تو دانم مفید حال خویش ‌ ‌ ترک کردم اینهمه اعمال خویش

کن منادی تو که فردا نزد شاه ‌ ‌ حاضر آید هر که باشد دادخواه

بی بیم و ترسا حتی دادخواهم ره ‌ ‌ بی ترسم فرد العزیز یا و همه

این شنید و کرد تسلیم آن وزیر ‌ ‌ شد به بیت المال خود رحمت پذیر

داد اعلانیه و منادیهای عام ‌ ‌ کای گروه ظلم کش فردا تمام

حاضر آئید اندرین درگاه شاه ‌ ‌ تا بداد خود رسد هر دادخواه

پس نفر داستغاثان چند ازین ‌ ‌ نزد شه رفتند با جان حزین

دادخواهی گفت کز من بی قصور ‌ ‌ زوجه ام بگرفت فرزند حضور

پاسخش فرمود شاه حق پذیر ‌ ‌ زوجه شهزاده را تو هم بگیر

گفت سائل این مجال من کجا ‌ ‌ من نخواهم زوجه ام را کن عطا

زین سخنهای غریب دادخواه ‌ ‌ آن زن و شهزاده را طلبید شاه

زن بسائل داد فرمود از پسر ‌ ‌ تو که هستی وارث این مال و زر

بر رعایا چون تو کردی این جفا ‌ ‌ دیگران را کی ستم نبود روا

گر گراز کعبه خسرو ناگهان ‌ ‌ کی مسلمانی بماند در جهان

این بگفت و کرد او را زیر تیغ ‌ ‌ دور افگند از تنش سر بی دریغ

یکسر یک طاری شد اندر ساعتی ‌ ‌ بر همه مظلوم و ظالم هیبتی

هر کسی بر کس که جوری کرده بود ‌ ‌ در دمی با هم دگر راضی نمود

با کسی بغض و نزاع اصلا نماند ‌ ‌ پیش سلطان حاجت و دعوا نماند

ظالمان را سر ز خجلت در فتاد ‌ ‌ عالمی را شد نصیبت عدل و داد

ظالمان از آرام و راحت یافتند ✤ داد خواهان استراحت یافتند

خطاب بنفس

تو مشو گمراه نفس بی شعور ✤ عدل را مفروش با جور و شرور
عدل و نصفت چون بسازی اختیار ✤ تا قیامت از تو ماند یادگار
ظلم را گر دوست داری در جهان ✤ مطلبی زو بر نیاری در جهان
ظلم تذلیل تو در دنیا کند ✤ ظلم تخریب تو در عقبی کند
عمر کم گردد ز جور و سرکشی ✤ بهتر آن باشد که دل زو در کشی

فی التحذر عن البغض و الحسد

یا اخی پر کن ز الفت سینه را ✤ ره مده اینجا هوای کینه را
زانکه این آئینه صدق و صفاست ✤ مخزن اسرار دین مصطفی است
صاف طینت باش و باطن صاف کن ✤ چشم وا اندر ره انصاف کن
غصه را مپسند بر صاحب زری ✤ غم مخور بهر اساس دیگری
حاسدان را همنشینی ترک کن ✤ فحش گوئی نکته چینی ترک کن
زانکه از بغض تو کس نیست پاک ✤ بلکه باشد بهر تو وجه هلاک
تو مکن کاری که شایانت بود ✤ فی عدد جان و ایمانت بود

فی التهرب عن الکذب

ای پسر حسن سخن را در شناس ✤ تا شوی از بحر دین گوهر شناس
چیست آن حسن سخن صدق تمام ✤ ایستد مستحسن فی کل حال
راستی مسلک رضای کبریاست ✤ راستی کرد از خیل انبیاست
راست گوئی هر که بنماید قبول ✤ کم نگردد از ره دین رسول
راستی وجه نزول رحمت است ✤ راستی الحق مزیل زحمت است

راستی باشد رہ عقل و تمیز
راست بازان را خدا دارد عزیز

ای پسر چون بزم عقل آراستی
پا منه بیرون ز حد راستی

راستی بهر تو نیکو دولتے است
هم بدنیا هم بعقبی نعمتی است

کذب را راهی مده هرگز به دل
زانکه او سازد ترا آخر خجل

گر بداری برو به اقوال دروغ
پس چه افعال ترا باشد فروغ

در صفت جرات و شجاعت

سید ازینجا نوای تازه کن ∴
بر رخ از نور شجاعت غازه کن

جرات و همت که کار خوشتر است
شیر مردان را شعار خوشتر است

چیست جرات تیغ دین آهیختن
بر زمین خون منافق ریختن

غازیان داد شجاعت داده اند
در جهان نام نکو بنهاده اند

چون به میدانی بجان در باختند
سیر گلزار شهادت ساختند

مرد را نبود به سر دادن دریغ
مرد را ننگ است مردن جز به تیغ

مرد را چه بهر بود نام آورے
برخورد از نیزه جانبازی جری

زیور مرد است شمشیر و سپر
خود آهن باشدش صد تاج زر

هر که در جنگاه داد جنگ داد
سکه نقش به نام و ننگ داد

هر که خون در ریخت کس خونش نریخت
هر که خود بگریخت جانش هم گریخت

هر که در بازو بجان وقت ستیز
کس بر دمی او نگیرد تیغ تیز

هر که بترسد ز شور دار و گیر
در نگاه دوستان باشد حقیر

جرأت اظهار اصالت می کند
جبن اسماع رذالت می کند

جرأت از اعمال شاه انبیاست
شیوهٔ انصار محبوب خداست

روایت

راوی آرد که روزی مصطفی ‌ بود در مسجد چو خیل اتقیا

جمله اصحاب و اعزه در حضور ‌ دست بسته یکدگر نزدیک و دور

ناگهان جنی به شکل آدمی ‌ آمد اندر خدمت پاک نبی

کرد اول بر رسول حق سلام ‌ بعد ازان گفت ای شه عالی مقام

من ز سرداران افواج جنم ‌ مسکن من هست در بیر العلم

قوم من بر من جفاها ساختند ‌ در پی ایذای من پرداختند

و ولکم کردند غارت بیگناه ‌ من ز جور شان نمی یابم پناه

عاقبت بگذشت با من این خیال ‌ هست در دنیا رسول ذو الجلال

بشنود گر آه و فریاد مرا ‌ در رسد آن دادرس دادم را

پس بیامد نزد حضرت این فقیر ‌ دستگیری کن مرا ای دستگیر

این شنیده سید خیر البشر ‌ گفت با بوبکر و عثمان و عمر

یعنی از تشویش آزادش کنید ‌ زود برخیزید و امدادش کنید

هر سه گفتند ای شه نیکو خصال ‌ آدمی را نیست با دیوان مجال

پیش جن لب چون بجنباند کسی ‌ غیر تو این امر نتواند کسی

گفت سرور حیدر صفدر کجاست ‌ ضیغم شکنده خیبر کجاست

چون بیامد رو بروی شیر احد ‌ بد علی را چشم آشوب از رمد

مصطفی از آب دهن صافش نمود ‌ پس پی آن چشم اصفایش نمود

مرتضی را شد نه فکری زینهار ‌ کرد در گردن حمایل ذو الفقار

رفت با جن آن شه والا همم ‌ ناگهان آمد به پیش بیر العلم

جلوه گر شد چون علی بالای چاه ‌ جنیان کردند هر شانش نگاه

شد چو روشن چاه از نور جناب ‌ هر یکی میکرد با خود این خطاب

یا درآنجا گشت یوسف راگذر
ناگهان عفریت صد جان غفور
من رسول از رسول داورم
از شما هر کس که بشناسد مرا
از فروغ من که روح دین منجلی است
در جهان حاجت روایی می کنم
جز آنکه بخشید خلاق علی
خیمه ام یزدان خطاب من بود
چون تکلم کرد این جن را نباد
گر نگه خواهید مالش در دهید
زین کلام سرور عالی صفات
مرتضی از شمشیر بران در کشید
ولوله افتاد در قوم پری
ماند تا سه روز این قتل و قتال
شد بپا هر سمت شور الامان
از دم شمشیر آن شیر جری
گشت ایشان را دل از دین منجلی
پس همان جن را بعد توقیر و جاه
بعد از آن حیدر بدان آمد به جاه
کرد اول رسم تسلیمی ادا
مصطفی را بود از سابق خبر

یا سلیمان زنده شد بار دگر
گاهی گروه جنیان بی شعور
آمدی از حضرت پیغمبرم
واجب آن باشد که بشناسد مرا
نام من ابن ابی طالب علی است
جمله را مشکل‌گشایی می کنم
ذوالفقارم داور بی دوسرا
جبرئیل و نصرت در رکاب من بود
من رسیدم بهر ارشادش بجا
ورنه بینیش تیغ من سر بریده
جنیان هرگز نکردند التفات
جستجو بود و بیجا اندر رسید
شد محال از تیغ حیدر جان بری
لشکر دیوان شد آخر پایمال
مرتضی هم کرد تیغ اندر میان
شد مسلمان عاقبت قوم پری
کرد آنها را ز شرع آگه علی
بر همه جنات گردانید شاه
رفت نزد سید کونین شاه
پس بگفت آن حال پیش مصطفی
زانکه جبریلش بخوانده آن پیشتر

چون علی فرمود تفصیل سخن
داد تحسینش رسول ذوالمنن

ماسوای این شجاعت در جهان
هست حال جنابت حیدر عیان

در صفت طاعت و عبادت

ای اخی شو از عبادت بهره یاب
نیست جز طاعت دگر سالک صواب

بنده را از خدا واجب بود
ترک حب ماسوی واجب بود

گر ترا عشقی ز دین باشد بسی
عمر در زهد و عبادت کن بسر

زانکه طاعت نعمت روز جزاست
هم به دنیا دافع رنج و عناست

هرکه سازد طاعت یزدان مدام
آتشش دوزخ بود باشد حرام

ای برادر از عبادت کام دار
تا بباشی در دو عالم کامگار

تو مشو غافل ز شغل طاعتی
بر سر سجاده بنشین ساعتی

بندگی را کوشش ناحق دان
حق همین باشد که از حق بدان

گر ترا با نیک و بد باشد تمیز
کن تمیز حق و باطل ای عزیز

با تمیز از رسم حق گمراه نیست
بی تمیزان را به نیکی راه نیست

چیست نیکی زهد و تقوی ساختن
روز و شب در ذکر حق پرداختن

چیست تقوی طبع صافی داشتن
دل ز منهیات دین برداشتن

چیست منهیات دین کبر و غرور
ظلم و مکر و کینه و کذب و فجور

اینها باشد نکوئی را خلاف
رغبتی زینها ندارد طبع صاف

عابدان را باید عبادت نیکتر
تا بود با او عبادت نیکتر

چون شود طاعت بر این معنی ادا
میشود مقبول درگاه خدا

هرکه طاعت بر محل آید از و
باب جنت صاف بکشاید از و

هرکه طاعت گذارد همه خویش
عاقبت نعمتش آید به پیش

زهد تقوی هر که سازد اختیار ❊ جرم و عصیان زو نه آید زینهار
زهد تقوی مرد را طاهر کند ❊ از امور شرع و دین ماهر کند
زهد تقوی باعث نور دلی است ❊ شیوهٔ هم مصطفی او هم علی است
عابدان را تاج نعمت بر سر است ❊ زاهدان را رتبهٔ افضلتر است
هر که دارد شغل تسبیح و نماز ❊ در ابد سازند او را سرفراز
متقی را نیست خوفی از مزار ❊ انما التقوی مزیل للفشار

روایت

ای برادر بشنو از من این خبر ❊ می نویسد راوی نیکوسیر
بود مردی عابد و طاعت گذار ❊ روز و شب میکرد ذکر کردگار
نی زراعت نی زعشرت کام داشت ❊ هر دم اندر یاد حق آرام داشت
بیدل از دنیا دل آگاه او ❊ زهد تقوی بود رسم و راه او
تا که آمد بهر او حکم قضا ❊ رفت از دنیا سوی دار البقا
اقربای او حسن جد و کد ❊ نعش را کردند تفویض لحد
چون برفت اندر مزار آن خسته جان ❊ چشم بگشود و بتماشش شد گمان
در تلاش آب از بهر وضو ❊ دید هر سو عابد پاکیزه خو
ناگهان آمد دری او را نظر ❊ اندرون در برفت آن خوش سیر
دید گلزاری که کس چون او ندید ❊ آن گل و آن غنچه و آن بو ندید
ارض او از مهر و مه رخشنده تر ❊ وز زمرد سبزه اش تابنده تر
هر طرف جاری دو نهر شهد و شیر ❊ جا بجا گل لاله های بی نظیر
شاهد گل جلوه افگن دور دور ❊ محو گلگشت چمن بلبلان نور
چون صبا دامان گل را میدرید ❊ شبنم از گل همچو گوهر می چکید

چشم نرگس بی‌خوابی می‌نمود | زلف سنبل پیچ و تابی می‌نمود
غنچه سربسته تبسم در چمن | بلبل از گل گل ز بلبل هم‌سخن
نغمه‌سنج طوطی شکرخاره | سرو آزاد از پی نظاره
در گل و ریحان خرامان چون شوق | حوریان ماه‌پیکر جوق جوق
بود حیران مستفی زین ماجرا | گفت با حوری که ای سیمین لقا
گو بمن اسرار این معنی تمام | من کجایم هست این گلشن کدام
اینچه سیر است اینچه باغ است اینچه راز | محو شد زان تحیر من و شکر نماز
گفت خلد است این تو نمی‌دانی چرا | شکر کن در بارگاه کبریا
تو که کردی در جهان صوم و صلوات | داد این نعمت خدای پاک ذات
نیست اکنون وقت تکبیر و صلو | باش در گلگشت جنت خنده رو
هر که طاعت کرد در دنیای زشت | میدهند او را چنین باغ بهشت
این شنید و گشت عابد شادمان | کرد شکر خالق کون و مکان
یافت نعمت از خداوند قدیر | ماند در باغ جنان راحت پذیر

خطاب به نفس

هان دلا از مسلک حق آگاه شو | نی ز رسم و راه دین گمراه شو
از همه اشغال دنیا پاک باش | پیرو شرع شه لولاک باش
غفلت از یاد الهی خوب نیست | بهتر از این روسیاهی خوب نیست
فکر و تشویشات ناحق دور کن | دل ز نور ذکر حق پرنور کن
محو طاعت باش هر شام و سحر | در عبادت عمر باقی کن بسر
اخذ کن شغل تسبیح و درود | سر بر افگن در رکوع و در سجود
هرچه باشد باعث عفو و نجات | نیست در عقبی بجز صوم و صلوات

گر نباشد شئ از ره طاعت جدا / نعمتی یابی ز درگاه خدا
من که گفتم چند بیت و عظ و پند / چون ترا عقل است آن را در پسند
ورنه هر بنده گرفتار خود است / مالک و مختار در کار خود است
حسن و قبح خود بداند هر کسی / نیک و بد کردن تواند هر کسی
من ترا بر نیک و بد دادم تمیز / تو بکن زو هر چه خواهی ای عزیز
من نگفتم انچه بد امر ضرور / انت مختار لتهذیب الامور
لیک لطف من بود فیض عمیم / خالی از حکمت مدان پند حکیم
چون ازو مقصود سود عام شد / سلسبیل این مثنوی را نام شد
شکر پر دارم به درگاه قدیر / کان رسانید این سخن را تا اخیر
اعتقاد من همین باشد مدام / سنه اختتام و سنی اعتصام

خاتمۂ طبع

عذب البیانی زبان لال محامد جاری کن جوی سلسبیل در روضهٔ رضوان تواند بود ورطب اللسانی بیان بفیض محاسن سبیل فزای کوثر و تسنیم مناهل نبیل رسول منان صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین بعد ازین مبین از مطلب و خلاصهٔ مآرب است که درین زمان میمنت اقتران مثنوی بی بدیل فی الوعظ والتمثیل موسوم به سلسبیل تالیف منبع صفات جلیل صاحب ذهن مستقیم حکیم سید منور حسین صاحب المرحوم متخلص فیض و حلیم حسب ارشاد محسن رشاد و جناب کرامت مآب عمدة الحامد زبدة الفرائد به نکونامی در آفاق مشهور منشی نول کشور صاحب دام اقباله بحسن کوشش کار پردازان مطبع طبع گردید سیرابی تشنگان مشتاق جهیز

بمنه و کمال کرمه